

بشایخ سدره ز مرغان خوشنوا بودم
جفای حادثه بر خاکم آشیلان انداخت
هنوز سینه کدم پیش اگرچه دستِ قضا
خطا نکرد خدنگی که بر نشان انداخت
چه (۱) گویم از خمِ چوگان او خلاصی نیست
که هر کسم بکران دید در میان انداخت
درین مضاطره کس دست کس نمیگرد
ز بحر بیهوده‌ام موج بر کران انداخت
بفقر ساخته بودم فریب عیش مرا
بدست صد هوسِ مختلف عذبان انداخت
بجام و مطربه (۲) گفتم وظیفه کافی نیست
بباید شد و او را بر مغسان انداخت
جمال خدمت صاحب که شسته‌ام ز غرض
نظر بطمع نمی‌بایدم بران انداخت
بغیر هم نه برم التماسا که گویندم
رسوم او بفلان بود بر فلان انداخت
بهر طریق دلم نقش بست دید خطا
بباید این ورق از اصل داستان انداخت
بجام جم ندهم آب رو که همتِ طبع
مرا سفینه بدریای بیکران انداخت

(۱) در نسخه (الف) «چو گویم» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه قلمی کلیات نظیری «بجام و مطرب» مرقوم است ۱۲ *

ثنا بزر نفروشم که لذت وز غم
ز عیش مدحت عبد الرحیم خان انداخت
ز ذکر دوست بگرمای حشر سپسراهم
که در میانگه کوثر مرا لسان انداخت
همین بس است سعادت که یار پریش من
بخوش بیانی کلک گهر فشان انداخت
باین شرف که بتشریف خاصش ارزیدم
ز وجد خرقه چو پروانه مرغ جان انداخت
بخط و خلعت او چون مفاخرت نکتم
مرا به تربیت آوازه در جهان انداخت
بساط کهنه اگر روزگار برچیند
اسلیم تازه بسی طرح میتوان انداخت
باو مدیح فرستادم بآن مانند
که فضل میوه بدامان باغبان انداخت
بمجلسش چو رود مدح من چنان گویند
که دزد قیمت کالا بکاروان انداخت
سخن زیاده نباید سرود باید گفت
شکر بیاد لب طوطی از دهان انداخت
باین قدر که نظیری سپاس نعمت گفت
برای (۱) مغز شگافش براستخوان انداخت
بس این دعا است که اعدا بی کمان افتند
چنانکه دولت تو تیر بر کمان انداخت

(۱) در نسخه (الف) «پری مغز» مرقوم است ۱۲ *

در مدح ابو الفتح بهادر عبد الرحيم خانخانان بن بيرم خان

چنان ز دقتم اندیشه تنگ ميدان شد
که لفظ و معنی از طبع روی گردان شد
بذردبان سخن پلى فکرتم درمافد
که بر شوم بسوی پایۀ که نتوان شد
سهند عرصۀ اندیشه ام گممان نبری
کزین سبب که حرون گشت سست ميدان شد
سخن ز پایۀ خورشيد^(۱) برتری همی طلبید
چو آستانۀ طبعم بدید حیران شد
دهان چشمه باذپساشتم ز بی میلی
دمی که دست زد خضر آب حیوان شد
بود چکیده مغز خرد جواهر من
نه قطره که حرج بر گلوی مستان^(۲) شد
طلوع اول کیفیت کمال من است
سخن که نشاء ترکیب چار ارکان شد
ز بیم دقت و اصلاح مفسدان سخن
هزار گوهر معنی نصیب فیستان شد
ز گفتگوی کسان خاطر من چنان بگرفت
که لفظ برتن معنی طاسم و زندان شد

(۱) در نسخه (الف) « پایۀ خرد » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) « نستان » مرقوم است ۱۲ مصحح *

(۱۹۳)

گل است خاطر معنی پذیر من گوئی
که تا وزید نسیمی برو پریشان شد
بگرم و سرد تموز و خزان نمی سازم
که سینه تا بلب از معنی ام گلستان شد
زبان بخشایم و نظمی نیساورم بزبان
که پیش نظم کسان بایدم پشیمان شد
کنسد نزول ز معراج خاطر سخنی
که ناسخ همه گفتارها چو قرآن شد
هزار شکر که هرگز نبوده در خوانم
نواله که خجسل بایدم ز مهمان شد
بوقت دعوت و افطار مریم نطقم
هزار معجز عیسی طفیلی خوان شد
دهد بلندی فطرت بکار دشواری
که سهل داند هر مشکلی که آسان شد
بطعنه چند ز یاران مهربان شوم
که شاخ سبز نگرید و باغ ویران شد
در آن بهار ز باغم چه طرف برستم
که باردار درختان میوه الوان شد
شراب من که بجام و سبو نمی گنجد
هریزم و نفروشم که سخت ارزان شد
در خزینه خاطر بغیر نکشایم
که وقف همت صاحب ذخیره کن شد

کند به لعل (۱) صدف گوش تاگریدان پر
که در نثار لب از نام خانقاهان شد
زهی سحاب بنفانی که دفتر و فرمان
ز رشک قلمت چشمه سار حیوان شد
ترا جهان به نشان وکالت ارزانی
ستاره ایست نگینت که قطب دوران شد
ز شوق نام تو از صفحه بگذرد تحریر
ز خاتم تو نشان تا قضای فرمان شد
ته مثل بنام تو تا مزین گشت
ز فخر نام تو عنوان نامه پایان شد
تو اسمانی و هر رتبه فرع رتبه تست
بخود بنماز که کیوان هم از تو کیوان شد
چه شد که خامه بدستت گرفت جای سنان
عصا بدست شبان چوب بود ثعبان شد
صلاح کار نکوشد (۲) سپهر ذات ترا
که از ملمع کوتاه ملک عریان شد
که زیب مملکت خویش در تومی پوشد
سری که دایره عالمش گریبان شد
تواضع است ترا ملک خواستن ورنه
بحکمت این فلک پایدار گردان شد

(۱) در نسخه (الف) «کند بغل صدف» موقوف است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) «صلاح کار نکوی سپهر ذات ترا» ثبت است ۱۲ *

کجا که موکبِ عزم تو رو بفتح آورد
هزار سدّ سکندر غبارِ جولان شد
تبارک الله از آن باد پای عالم گد
که زین او بمثل مسندِ سلیمان شد
فلک ز حمله او چون زمین به پشت افتاد
زمین ز شیمه او چون سپهر گردان شد
گهی که تیز شد از باد حمله آتش او
برون ز چار جدارِ چهار ارکان شد
ز چابکی^(۱) سوی مقصد بآن شتاب رسید
که مغزلی پس از سایه اش نمایان شد
خیالِ شب بسخای تو ماجرائی داشت
که کار من ز تو خواهد چگونه سامان شد
ز شرحِ جود تو گفتم^(۲) رقم کنم سخنی
انامم بسرِ صفحه گوهر افشان شد
قیاسِ حوصله با رشحه گفت کردم
درون خانه موری هزار طوفان شد
سحابِ بخشش اندر ضمیر من بگذشت
لبالب از درِ سیراب بحرِ عمان شد
کنون بکاوش لطف تو حاجت است مرا
وگرنه خاطر من بحر و باطنم کان شد

(۱) زلالی می گوید :-

ز جستن جستن او سایه در دشت چوزاغ آشیان گم کرده می گشت

(۲) در نسخه (الف) "جود تو رفتم" ثبت است ۱۲ *

بدادۀ کیم از من نظر دریغ مدار
گر احتیاساج نمساند آرزو فراوان شد
خجلی ز بخشش و الطاف گشته ام امّا
چه سازم از تو تسلی بهیچ نتوان شد
همیشه فیض رسان باش همچو فصل بهار
که بر گل تو نظیری هزار دستار شد

این قصیده در تهنیت نو روز و مدح این سپه سالار گوید

ز سال (۱) ماه نوم رنجه بیش شد دلتنگ
که تنگدست بنو روز و عید دارد جنگ
ندامت بکدامین طریق پیش آیم
که باز شوق نیاید هزار جا بر سنگ
شب فراق تو چندان جگر خراشیدم
که همچو لاله سیه گشت ناختم در (۲) جنگ
کدام وصل همه بیم فرقت است و عتاب
ز قرب خدمت تو بر جبین ندارم رنگ
تمام عمر ز اندیشه جان بلب دارم
که جا کنم بدلت از چه حیلۀ و نیرنگ
دلی که کعبه بیایمی او قسم می خورد
ز فکر بیهوده کردم کلیسیای فرنگ

(۱) در هر دو نسخه قلمی کلیات نظیری "ز سال و ماه نوم" ثبت است ۱۲ *

(۲) در هر دو نسخه خطی کلیات نظیری "بر جنگ" ثبت است ۱۲ *

فشاطِ خاطرَمِ انده در آستین دارد
بزیر صیقل از آینهام بروید زنگ
ز عشقِ ناکس دیدار^(۱) ورد گفتارم
نبودی از بجهان نام من نبودی ننگ
همین سفینه عشق است جای آسایش
برون نهی چو ازو پای قلزم است و نهنگ
نسیم بادیه شوق مسنی دارد
که راه رفتن خود را سماع داند ننگ
پسای شوق ره هجر یک در گام نبود
حدیث بیجگران بوده وادی و فرسنگ
حذر کنید تماشاخانه که در کویش
جنون بسایه دیوار داردم در جنگ
ز زخمهای وصال و جدائی تو مرا
هزار نغمه درد است زیر پرده چو چنگ
کدام صوت اثر بیش در دلت دارد
بمن بگو که کنم ناله در همان آهنگ
دمی میپرس ز حال که فکر مدح کسی
کند چو عشق تو بازی بدانش و فرهنگ
سپهر مرتبه عبد الرحیم خان که ز قدر
فرو کشد مه نو را ز گوشه اوزنگ

(۱) در نسخه (الف) «ناکس گفتار ورد دیدارم» مرقوم است ۱۲ *

چو تیغ و آینه یگرو به پیش (۱) دشمن و دوست
بمهر و کینش ننگجیده حیل و نیرنگ
ز بس درستی عهدش عجب نباشد اگر
برون رود دگر آشفنگی ز هفت اورنگ
زهی محل ثبات سپهر ذات ترا
که چون سپهر و زمین اندرو است دانش و هنگ
بعهد پاس تو تعویذ گوسفند شبان
ز دست پنجه گرگ است و ناخنان پلنگ
بهر دیار که لطف تو صیقلی باشد
در آن دیار بجوهر شود فروخته زنگ
صریر کلک تو در ساز مملکت داری
چو مطربان تو خارج نمیکند آهنگ
براه وعده پی زود دیدن خواهش
عزیمت تو بدل کرده با شتاب درنگ
ز بحر تیغ تو دشمن نمی رهد بشنا
اگر تمام شود دست و پای چون خرچنگ
ترا بخصم چه نسبت کنم که معلوم است
سفید کاری چین و سیه نهادی زنگ
عروس جود عدر بس که هست خانه نشین
بنزد خلق بود شرم روی وحشی رنگ
و صحن خانه قدم بخشش برون نه دهد
نژاد مادر احسانش طفل چابک و شنک

(۱) در هر دو نسخه خطی کلیات نظیری « بنزد دشمن » ثبت است ۱۲ *

قیامتی است قیامت در آن مصاف که تو
کشی پلنگ و از کف دهی عنان کونگ
سر سپاهِ عدو را چو ذره خورد کند
ز صدمتِ دم (۱) او چون جهد ز میدانِ سنگ
بطبع باد دهد سیرش آنقدر تیزی
که موج آب نهد تیغ بر گلوی نهنگ
بیکدیگر شکند طول و عرض وادی را
ز بس بخشم زند پای بر سرِ فرسنگ
فشانده چرخ اسیرش غبار دامن زین
کشیده بخت بلندش دوال حلقه تنگ
ز بس که از سر کین بر صفِ عدو تازی
سپر بروی نگیری و تیغ بر سر چنگ
چنان شکوه تو بر خصم عرصه تنگ کند
که ناوکِ مژه در دیده بشکند چو خدنگ
سپهر منزلنا بر درت نظیری را
هزار رنگ گنه می نهد سپهر دورنگ
بدرگه تو که فالد ز کثرتش دربان
بعاجب تو که خندد بر آبروش آژنگ
بخاک پای تو کز بوسه ام ندارد عار
بآستان تو کز سجده ام ندارد ننگ
بنگنه تو که گوهر از آن (۲) کشم در گوش
بخنده تو که شکر ازو بریم به تنگ

(۱) در هر دو نسخه قلمی کلیات نظیری «صدمت سم او» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) «از آن کشیم بدوش» مرقوم است ۱۲ *

بدور باش تو یعنی بآن شکوه جمال
 که پرده‌های بصر بر نگاه سازد تنگ
 که بر ندارم ازین آستان جبینِ نیاز
 سحابِ تفرقه گر بر سرم بیارد سنگ
 من و حکایت از رنیز عارم باد
 هزار سال خورم خون که لب نگیرد رنگ
 بدعمت تو که بر خوان تلخ کامی من
 بدوق شکر تو جوشد شکر ز طبع شرنگ
 لب از بخواهش دل جنبد آن چنان دادم
 که حلقه در بتخانه آورم بد رنگ
 بغیر گردن حرص و سر طمع نزنم
 بجای ناخن اگر تیغ رویدم از چنگ
 بکوه تاپی نختچیر می‌رود صیاد
 بشهر (۱) تا به بدل خواستن نیاید رنگ
 ببخت منقبت ملک و تخت ارزانی
 بخصم منزهت کوهسار تنگ و الفگ

این قصیده در تهنیت عیدِ فطر و مدح این سپه سالار گفته شد

صبح عیدست که بر می‌کده بکشاید در
 سجده شکر کند نزد صبوحتش ساعر

(۱) در نسخه (الف) «بشهر تا بدل خوشتن نیاید رنگ» ثبت است ۱۲ *

(۲۰۱)

این چه عطرسست که افشاندند گریبانِ صباح
وین چه فیضست که بر کرده سراز جیبِ سحر
هرسواز تهنیتِ نعره مستانِ صبح
صد اجابت شده بیهوش در آغوش اثر
دست بردوش هوا جلوه بسودایِ مشام
فکرت می‌کده را شورِ محبت در سر
در دل افغان که بیا بادا سی روزه بگیر
در سر آشوب که در قسمت یکماهه ببر
روز یگرنگی و هنگامه مهر افزائیسست
ذره در صحبت نورست بصد شور و شر
شعله مرتبه حسن بلند ست امروز
بال پروانه بخود وصل کند مرغ نظر
هجر افکنده ز سر پفجه بیداد کمان
بخت انداخته از دستِ عدوات خنجر
طوطی از شوق زند بال به پیمانۀ شهد
مگس از ذوق کف دست در آغوش شکر
در پرستاری فرمان و رضاجوئی دل
بسته صد جا سر هر سوی بزناز کمر
ساقی بزم بدوقی می دیدار دهد
که از جرعه بدریوزه ستباند کوثر
فرسد چشم بد شام بروزی که درو
عمر از کثرت شادی نکند زود گذر

همه جا جز دلم از زمزمه عشق پوست
راه گم کرده همانا بدر گوش خبر
کی بود عید مرا بهره ز سودای نشاط
قفل زد بخت من امروز بدکان هنر
خوشی خاطر اینست که خورشیدی هست
که شود ذره بی نور ز فیضش اختر
آفتابی که اگر مایه بدریا بخشد
می تواند که لبالب کندش از گوهر
نسخه فتح جهان دفتر فهرست کمال
خانخانان که به پیمانش قسم خورده ظفر
لی چو توفیق خدا با همه دل گشته رفیق
وی چو خوشنودی حق در همه دل کرده اثر
حور^(۱) در حوصله افتاده اخلاق ترا
هست در معجز دل هم نفس عود جگر
در شبستان مکافات تو هنگام جزا
زده پروانه سر شعله بمقراض دو پر
تا بعنوان ستم پیشه گیش نشناسند
اخگر از بیم تو مالیده برخ خاکستر
با همه کار تو دانائی و بینائی هست
عقل و رای تو دهد فعل ترا سمع و بصر
بکف پای تو و فرق تو سوگند خورد
مسند شاهي کيخصرو و تاج قیصر

(۱) در نسخه (الف) «شور در حوصله» مرقوم است ۱۲ *

هرکه از خانه خصم تو بر آید دودنی
پرخس و خار کند دامن خود را صرصر
هم چو خورشید همه عمر درم افشاند
هرکه یکره کند از شارع جود تو گذر
مرکز دایره دهری و هر نقش که هست
عاقبت در خط فرمان تو می آرد سر
آخر این ملک جهان را نه کسی می باید
تو کسش گر نشوی از تو که دارد بهتر
پرتو روز بهی از سخندم می تابد
گشته ام تا بجناب تو حکایت گستر
خوبتر نظم مرا عقد قبول تو بس است
این عروسی است که در کار ندارد زیور
آن اسیرم که اگر درز برون بکشائی (۱)
چنگ برگیرم و بر خود ز درون بندم در
نه بدرگاه تو از نزد کسی آمده ام
که ز نزد تو روم باز بدرگاه دگر
مرغ هر دل که ز کوی تو شود گرد آلود
بهسوی در فردوس نيفشاند پر
گر نظیری ز فلک میگذرد بنده تست
ای سر از عرش بر آورده بحالش بنگر
تا درون حرم میکند صبح بود
فیض یزدان می و آئینه دلها سافر

(۱) در هر دو نسخه خطی کلیات نظیری « نکشائی » ثبت است ۱۴ *

بختِ خصمان تو ناشسته رخ از خواب صبح
نزد فرمان تو دولت بمیان بسته کمر

این قصیده نیز در مدح ابو الفتح بهادر
عبد الرحیم خانخانان گفته و جایزه
مکرر میگویند که یافته

روزی چو^(۱) باز مانده ضعیفان کاروان
دل و آله پسیج یساق خدایگان
که وعدۀ نهاده گرو در فریب ایسن
که مرکبی گرفته بوام از قبول آن
صد رنگ فکر بافته نساج آرزو
من آسمان نهاده گرو پیش ریسمان
چشمم ز اشک آبله باریده در قدم
پایم ز شوق مرحله پیموده در مکان
میدیدم در جریده حالم براندم
گفت ای کمال طبع تو نقصان خاندان
تو در نشیبِ ظلمت و دعوی بر آفتاب
تو در حسیضِ صورت و معنی بر آسمان
صد دفتر از ثنای تو شد هدیه در وطن
بک کاغذ عطای تو نامد بارمغان

(۱) در نسخه خطی کلیات نظیری "روزی که باز مانده ضعیفان ز کاروان" ثبت

از بعد چارده سده خدمت درین رکاب
چون ماه شانزده شبه ام روی در زبان
ذوق حضور کلبه من هیچکس نداشت
از (۱) شهرت تو گشته ام آواز جهان
فرزند و مادر اند کباب از فراق و من
در سایه همای تو محتاج استخوان
داری سمند قدرت ازین سیل در گذر
هستی سوار همت ازین صف برون جهان
از خامه گیر نیزه خطی بروی چنگ
وز طبع از نوسن تازی بزیر ران
جهدی که معنی ز تو ماند بیادگار
رستم نه که از تو نویسد هفت خوان
اکنون که انتظام اقارب بنظم تست
فکری که منتشر نشود عقد دودمان
دستی بنظم رفتنم از آستین برآر
تا هم چو گوهر از سر کلکت شود روان
می گفت و من بعبرده می گفتمش خموش
سستی مکن که دولت صاحب بود جوان
اقبال رفته رفته رساند بکام دل
بر بام پایه پایه توان شد به نردبان

(۱) در نسخه (الف) مصرع ثانی مذکور نیست از کلیات نظیری نوشته شد ۲۴ *

زشت است ما براحت و صاحب بکار زار
در خانه (۱) میزبان نه و بر سفره میهمان
قوت بقدر پرورش شهر یار هست
بر خیز تا رویم برنجی (۲) که میتوان (۳)
گفتیم و عزم جزم نمودیم کز قضا
آمد نشان خاص هنر فهم غیب دان
اعراض بر برادر و تخفیف من غرض
تعطیل در وظیفه و تعزیل (۴) ترجمان
خواندیم و از خجالت هم بر فروختیم
او شمع خاندان شد و من برق خانمان
بر عزم خانه جنس غریبی بیار بست
آمد بحضرت تو که گیرد خط امان
شد مدتی که خدمت درگاه میکند
ممتاز نکته نشد از نطق در نشان
هرگه نوشته ایم که در رخصتی بزن
پاسخ رسد که از تو شود این غرض بیان
با صد زبان فصاحت هارون نمی خورد
گوشی که از کلیم خورد لکنت زبان

(۱) در نسخه (الف) مصرع ثانی " بر خیز تا رویم برنجی که می توان " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه قلمی کلیات " پیامرشی توان " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه (الف) مصرع ثانی " در خانه میزبان نه و بر سفره میهمان " ارقام یافته ۱۲ *

(۴) در نسخه (الف) " تعدیل ترجمان " ثبت است ۱۲ *

گفتم مرا مسوز که این آب نظم من
بر جویدارِ خاطر او تیره شد روان
بگذار این تجارت فاسودمند را
جفسی مخر که مایه کنی در سرِ زیان
وزز آنکه ثابتی که کنم جراتی چنین
با آنکه واثقی که بری بهره چنان
عهدِ قدیم اخترِ بختم قصیده
آورد وقتِ اوجِ عطارد بر آسمان
این شیوه رسم بود که هرگاه بشنود
تصحیح حاجتی کندم در ادای آن
اکنون گدای جایزه رخصت توام
برخی از آن قصیده نوشتیم بر بعضوان
مطلع ثانی
بردار ای زمین کفِ حاجت بر آسمان
کامد پی نظام جهان داورِ جهان
ای چرخ در کمینگه قهرش نگاه کن
بشکن خدنگِ عریده در خانه کمان
مسجد ازین نوید بدین است سرِ فراز
بتخانه زین حدیث بکفر است سرِ گران
بریاد عدل اوست بهر زخمه گوش را
صد نغمه نشاط گره در دل فغان
دالی رایتش بمه و مهر سرِ فراز
پهنای لشکرش ز شب و روز بر کران

عیسی شد است بصره از دیدن شکوه
قارون شد است سامعه از نعره گران
هر سو جهان نثار کند گوهر نشاط
از ذکر خانخانان عبد الرحیم خان
آن سلسک نظم و فضل که بی انتظام او
گردد گره بحلقی گهر تارِ ریسمان
حفظش ز پردهای خیال عدوی ملک
تشریف خواب درخته بر قد پاسبان
پر بر کند عقاب و بجایش نهد ز بیم
کنجشک را خسی اگر افتد ز آشیان
آئینه کزان بنماید جمال خویش
عکسِ عدو ز بیم نگردد درو عیان
زان دست و خنجرِ گهر افشان بخاصیت
جوهر بر آورد به تن گشته استخوان
ای فرق تا قدم همه افزایشِ کمال
وی پای تا بسر همه آرایشِ بیان
از ننگ آنکه خنجرِ خصم تو گشته است
آهن ز موریانه بکاهد درون کان
خواند اگر ز حفظ تو یک فصل عندلیب
گلهای نو بهار کند جلوه در خزان
از طبع من بیدخت بشارت دهد سخن
وز مدح تو بکام مبارک شود زبان

صد فتح سر بر آورد از جیب دولت
تا مصرعی ز نصرت تیغ کفم بیان
رضوان بعضرت تو زده طعنه بر بهشت
غلمان بخدمت تو کمر بسته بر میان
جام می گرفته لباب تمام نوش
اکسیر علت بدن و کیمیای جان
چون همت همه به بلندی نهد قدم
چون دولت همه ز ترقی دهد نشان
آن می که بر سپهر اگر پرتو افکند
شاید که آفتاب شود یکسر آسمان
رنگین می که بر کفن مرده گرچکد
در تن رگ فسرده شود شاخ ازغوان
در بزم تو چو رزم تو بخت است کامیاب
در رزم تو چو بزم تو طبع است شادمان
رزمی که بزم (۱) معرکه از بیخودان جنگ
رنگین شود چو صحن خرابات از مغان
از سر خماری هول برد نشاء غرور
شمشیر جرعه بخشش شود بهر امتحان
چون نیش غمزه ناوک (۲) دلها کند خدنگ
چون ذوق نشاء در رگ جانها دود سفان

(۱) در نسخه قلمی کلیات "رزم" مذکور است ۱۲ *

(۲) در هر دو نسخه خطی کلیات نظیری "کاوش دلها" مرقوم است ۱۲ *

برپا نهد چو بُرد کشان دیده را رکاب
از کف کشد چو مغبچگان زلف را عنان
مستانه آن زمان تو برون تازی از سپاه
از باده شیر گیر و بشمشیر جانستان
از بس ز گیر و دار تو قالب شود تهی
پیمانۀ سپهر لبالب شود ز جان
ای بنده پروری که بیمنِ ثنای تو
شاید که افتخار بطعم کند زمان
نامت برم خجسته شود بر زبان سخن
یادت کنم شگفته شود در بدن روان
فازان ببصر خاطر تو ابرِ طبع من
من قطره آرم تو کنی گوهر از بیان
معیارِ نظم گشت نظیری ز خدمتت
تاثیر کیمیاست درین خاکِ آستان
تا مطلع کلام بود اولین سخن
تا مقطع سخن شود انجام داستان
طغرای نامها ز ثنای تو با فروغ
انجام صفحا ز دعای تو با نشان
لفِ عذار نصرت تو جلوۀ مراد
خالِ جمال دولت تو عرصۀ جهان
[وَ لَهُ]

از سخن چون چاشنی بخششی بخوان تربیت
پر شود از مغزِ معنی استخوانِ تربیت

چشمه حیوان شود از طبعِ خاکستر پدید
 گسر^(۱) برانی قام آتش بر زبانِ تربیت
 بر هوای آستانت گر غباری بگذرد
 بر سرِ خورشید گردد سائبانِ تربیت
 مفعله طبع تو حاجت گاه معراج سخن
 نقطه کلک تو مهر آسمانِ تربیت
 از نشاطِ مجلسات کن تا ابد فرخنده باد
 گل دهد تخمِ شرر در بوستانِ تربیت
 گر بطبعِ شعله بخشی اعتدال از خوی خویش
 نیشِ خارِ خشک^(۲) گردد برفسانِ تربیت
 عقل اول مایه از فضل و هنر کی یفتی
 گر نه طبع^(۳) همت گشتی ضمانِ تربیت
 بهر منع خواب هر شب با خیالِ مدح تو
 بگذرد صد بار بر من پاسبانِ تربیت
 بس که امشب لفظ و معنی در ضمیرم رتبه داشت
 باهم از شادی نمی آمد دهانِ تربیت
 عقل گفت این مرتبت از چیست وین قدر از کجا است
 گفتم از خورشیدِ دانش آسمانِ تربیت

(۱) در نسخه (الف) مصرع ثانی مذکور نیست از نسخه خطی کلیات نظیری
 ارقام یافت ۱۲ *

(۲) در هر دو نسخه خطی کلیات نظیری « نیش خار خشک را گود فسان
 تربیت » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه (الف) « شخص همت » مرقوم است ۱۲ *

خانخانان ساقی بزم سخن عبد الرحیم
کز شراب نطق بخشد قوت جان تربیت
تا رساند شهپر اقبال دولت گشته است
عرش باز همتش را آشیان تربیت
روز و شب در آسمان دارد زمین روی دعا
کین سحاب فیض بادا مهربان تربیت
تربیت بر خویش می بالد ز فیض جود تو
ای دل و دستت ز همت بصر و کان تربیت
جنبش اول در آید توسن دانش بسر (۱)
دست لطفت کرده از کف عنان تربیت
درد (۲) نومییدی بر آید از متاع علم و فضل
گر عتابت (۳) تخته چینه در دکان تربیت
سر نوشت تنگ عیشان را توانی حک کنی
کز لک رحمت چو آری در بنان تربیت
نطفه از مادر اگر ساقط شود در عهد تو
مدفنش هم چون رحم گردد مکان تربیت
پر شود از صید معنی جلوه گاه خاطر
دست طبیعت چون کند زه بر کمان تربیت

(۱) در نسخه قلمی کلیات نظیری «برو» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) «درد نومییدی» ثبت یافته ۱۲ *

(۳) در نسخه قلمی کلیات «گر عطایت تخته چینه» ارفام یافته ۱۲ *

لطف عهدهت بسکه بخشد زود امی را کمال
 ذکر مدت بر نمی تابد زمان تربیت
 گر مری از فلک خواهم بغیر از لطف تو
 منطفه زنگار گسردد بر میان تربیت
 داورا رخصت که چو صیت تو زین در می برم
 بر جبین و چهره خاطر نشان تربیت
 می برم از خوان دانش ذلگ صد ساله را
 گرچه بودم یکدو روزی میهمان تربیت
 مایه از جنس کسی دیگر ندارد نظم من
 بر متاع خویش دارم کاروان تربیت
 می روم در صحن خارستان طبع مدعی
 می رسد هر دم بگوشم الامان تربیت
 میکند شمشیر بی مهوری ز همزادش جدا
 بگر طبعم را که آمد توامان تربیت
 چون نظیری ار هنر گر کیسه بختم تهی است
 لیک بردل میبزم بار گران تربیت
 بس که پر گردید از انعام فضلت خاطر
 جز دعا چیزی ننگردد بر زبان تربیت
 طبع عاقل تا کند از مایه تعلیم سود
 عقل کامل تا نفرساید زمان تربیت
 نطق جان بخش تو دایم باد فیض آن جهان
 کز تو آموزد مسیحا داستان تربیت

این قطعه در تاریخ تولد صاحب زاده اعظم داراب خان سلمه الله گفته

داراب دوم طفل فلک مهد جلی قدر
رخسار ظفر حسن کرم نور عقیده
نیک آمدی ای چشم جهانی بتو روشن
طالع گل اقبال ز مولود تو چیده
هر حرف پسندیده که در نسخه فضل است
در پشت پدر گوش قبول تو شنیده
تا در دل مویم هوس دایگی تست
عیسی ز یتیمی سر انگشت مکیده
گویا ز لب اعجاز فروشته مسیحا
روزی که بسر چشمه خورشید رسیده
زان شربت جان بخش که اکسیر وجود ست
یک قطره مگر در صدف جاه چکیده
ماهی چو تو از گوشه مسند شده طالع
نورت ز افق تا افق ملک رسیده
فازم ادبت را که بتعظیم برادر
یکسال عنان را ز جهان باز کشیده
زین پیش تن ملک قوی بود بیکدل
اکنون سر ملک است خوش از نور تو دیده
تاریخ تو بر چهره ایام نگارست

این توکیب بند در تمنای مکه معظمه بچند
سال پیش از شرف دریافت آن سعادت
وارد شده و اکثر سوانح حال در آن
سفر خیر اثر موافق ابیات افتاده

بند اول

کشتی تن شده طوفان زده عصیانم
وای من گر بجمایت نرسد غفرانم
گر دل این چشمه انباشته را بکشاید
بگریبان رسد آلودگی دامانم
بهر آبادی صد بتکده اش آب و گل است
از خود آلائش اگر دور کند ایمانم
صید قربانگه عشقم بقفا مانده کجاست
کعبه گردی که بتقصیر کند قربانم
سبَلِ گمراهی از دیده سعیم نروم
تا خشک روب مغیلان نشود مؤگانم
نیت طوف حرم کده ام از صدق درست
بسته احرام بهر رکن چهار ارکانم
سفره بختم اگر هست تفک توشه چه باک
بهم از مایده شوق نیاید خوانم
رکوة برسنگ زن ای شوق و قدم در راه نه
خضر صد بادیه گردن مسره گریانم

نا خدا کشتی بی مزد بمن بگردد
چوب نعلین شود زورق صد طوفانم
توشه ره نبود زاد توکل دارم
روزی در گرو صبر و تحمل دارم

بند دوم

آخر ای کعبه دلیلی که بجائی برسم
دردمندم مددی تا بدوائی برسم
بدرت گر نرسم بر سرِ راه خاک شوم
تا بدان سده مگر از کف پائی برسم
آنچنان طالب شوقم که درآیم ازجا
گر بکشد نفس کاه ربائی برسم
در اثر گم شوم و نغمه گری می جویم
در دل درد روم تا بدوائی برسم
روز عیشم نشینم که مکدر گردم
شب فقرم بروم تا بضیائی برسم
کوششی ذاقه توفیق که دلگیر شدم
تا ازین تنگسی راحت بفضائی برسم
دین بر گردن سعیم قدمی بردارم
فرض بر ذمه حجج بادائی برسم
استخوان آب شد ای وادی سوزان به تنم
کی بسقائی دل تشنه نمائی برسم
از تنگ زادی این راه زبونم وقت است
بسر مایده خون صلائی برسم

رشحه ابر کرم بادیه بی نم را
جرعه ماهی هجران زده زمزم را

بند سوم

رهزنی کو که متاع عمل از ما ببرد
مایه طاعت سی (۱) ساله بیغما ببرد
کافرم سازد و از نو دهم ایمانی
بدر کعبه ام از خانه ترسا ببرد
عقل زنا رکشانم بره دین آرد
برسول عربم برهمن آسا ببرد
عزتی درد دلم پیش در کعبه ببرد
مگرم (۲) آبروی آبله پا ببرد
این دل تیره که بر من ره طاعت گم ساخت
نور قندیل در مسجد اقصا ببرد
بگدائی تو ای فیض دلی می آرم
که گرانی تو از مگه و بطحا ببرد
ای خدا شعله شوق ره امید مرا
که درین بادیه سر باید بیضا ببرد
عاقبت باد براحت طلبان ارزانی
من و دردی که ز دل فوق مداوا ببرد
سجده (۳) ام تیرگی از روی حجر بزاید
گریه ام رنگ ز رخساره خارا ببرد

(۱) در نسخه (ب) «طاعت صد ساله» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در هر دو نسخه «آب و روی مگرم آبله پا به برد» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه (الف) این شعر موجود نیست ۱۲ *

بادب راه رو ای ناله که بیت الله است
شوخی طبع گران بر دل این درگاه است

بند چهارم

دل عفاک الله ازین بیش جنون ده بشتاب
طی میقات کن و زود حرم را دریاب
بر در کعبه دلیل بشو آخرای آل (۱)
در ره مکه فقیرم مددی یا اصحاب
وقت احرام شد و طی مراحل باقیست
گرنه توفیق شود کار خراب است خراب
ای حرم ای کششست سلسله گردن دل
حسبه الله از آوازه خود روی متاب
حجر الاسود تو مردمک چشم جهان
طوق زین دوت حلقه گوش احباب
وقت طرف حرمت دیده مشتاقان را
در و دیوار تو برداشته از پیش حجاب
در بیابان رجا (۲) زاری گمراهان را
آمده از در توفیق تو لبیک جواب
در صفا کز همه جانب همه کس در ماند
بندد از تار (۳) گنه رحمت تو دست عذاب

(۱) مصرع اول در نسخه (الف) « بر در کعبه ذلیم اثری واحرناله » و در
نسخه خطی کلیات « در ره کعبه ذلیم » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخه (الف) « بیابان رضا » مرقوم شده ۱۴ *
(۳) در نسخه (الف) « تار کهن » مرقوم است *

خضر و ایلس بسقائی مردانِ رَهت
بکَنف بر سر راه از ظلمات آرند آب
چه شود امر کُنی هائی توفیقی را
که برد سوی یقین کافر زندیقی را

بند پنجم

نور در سینه ندارم که دلم سالوس است
اینکه قذیلِ حرم ساخته‌ام ناقوس است
بدر کعبه زبانم به نیاز آمده است
ورنه در قیدِ صم دین و دلم متعبوس است
عضو عضوِ جسدت بر تو گواهِ اند ای دل
فعلِ تو خصم تو و نیتِ تو جاسوس است
سعی کن سعی که در نامم رحمت گنجی
جای مردانگی^(۱) و نام صفِ ناموس است
چه شود راست ازین راست ستادن بنماز
نیتِ نفس کج و اجر عمل معکوس است
غل بگردن نهم و بند به پا عجز کفم
چکنم کز گنهم عفو و کرم متعبوس است
دامن حلقه مشکین ز من ای کعبه مکش
گنهم عفو ترا در هوسِ پا بوس است
من که قربِ حجرِ الاسود و زمزم یابم
ننگم از جامِ جم و مسندِ کیکاؤس است

(۱) در نسخه (الف) «مردانگی نام و صف» مرقوم است ۱۲ *

یا نَبِيَّ اللَّهِ اگر بهره ز طوفت نبوم
آه صد آه که سودِ سفرم افسوس است
ره غلط کرده شوقم بتو راهی خواهم
خانه برهم زده ام از تو پناهی خواهم

بند ششم

سیل اشکم بزمین بوس داری می آید
باز آهی^(۱) بامید اثری می آید
با ملک گوی که درهای فلک بکشاید
که بدرگاه دعای سعری می آید
میزنم در ره شوق تو بر آتش خود را
کار پروانه ز بی بال و پری می آید
یک شب آخر بدر خانه همسایه رود
این همه سیل که از چشم تری می آید
تو دعا کن که درین بادیه سرگشته شوی
هر قدم بر سر ره راهبری می آید
کعبه آبیگ زد و کرد مقام استقبال
بینوائی ز ره پر خطری می آید
خانه زادان کرم تکیه گه جود کجاست
توشه غارت زده از سفری می آید
ای شه مکه بچوگان توجه کشی
بقدم گاه تو بی پا و سری می آید

(۱) در نسخه (الف) « ناله راهی » مذکور است ۱۲ *

یا قَبِيَّ اللهُ از اعجازِ بیانِ تلقینی

که عجب گبر ز زمین بی خبری می آید
آمدم تا ز قبولِ تو بضاعتِ بزم
رحمتت را بدرِ کعبه شفاعتِ بزم

بند هفتم

ای خور اندوده بزر کرده نشانِ پایت
ماه فرسوده ز نعلین فلک فرسایت
عرش و کرسی و فلک پایه معراج تو اند
برتر از کون و مکان ساخته بیچون جایت
رونقِ دین تو بازارِ ممل کرده کساد
انبیاء جان بگف اندر هوسِ سودایت
طوطیانِ ملکوتی همه حیران تو اند
که سخن در پس آئینه کند عنقایت
مردم چشم خدا بین جهانی به یقین
حق جهان بین شده از مردمکِ بینایت
پیش از خلقِ وجودِ تو هباید جهان
عقل کل پرتوی از نور جهان آرایت
محور و اثباتِ جهان از اثرِ خاطر تست
امر و نهی ز قضا سر نزنند بی رایت
کی بود سده آن روزه بشوئیم باشک
أَدْخُلُوهَا شَرِّمْ اِز حَرَمِ وَالْاِیْت

دُرر (۱) نعت بر آن موقدِ علیا ریزیم
بانگ اَحْسَنْتَ بگوش آید مان ز آوایت
یا نبی یا نبی از شادی آوا گوئیم
پیش امر تو سَمِعْنَا و اَطَعْنَا گوئیم

بند هشتم

ای تُرَنجِ رُكفِ حیرت (۲) ز تو بپریده قمر
دُر دندان ترا کان بدیت داده گهر
خرقه نه فلک از دوش برافکنده پیا
ز آسمان ساخته نعلین ز معراج افسر
اولین دور بضمخانه وحدت رفته
خورده تا آخر جوشِ خمِ معنی ساعر
خوانده جانی سبق بیفش و دانش کانجا
عقل و ادراک مجرد شده از سمع و بصر
مادرِ دهر پی عزت تو خورده سداب
تا بنفوت چو تو فرزند نه بیند دیگر
پیش ازین عهد که نام تو نمی برد خطیب
هیزم شعله آتشکده می شد منبر
گر تو دامان شفاعت بمیان بر نزی
گرد اندوه نشیفسد بجمال کوثر

(۱) در نسخه (الف) «در نعت تو بر آن» ثبت شده ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) «رُكفِ حسرت بپریده قمر» مرقوم است ۱۴ *

یا رسولِ مدنی چشمِ شفاعت بکشا
از درِ روزه بخاک سرِ کویت بنگر
عقل و هوش و دل و دینم بسجود آمده اند
بر^(۱) زمین ریخته از طاق بتساں آذر
این سیه نامه که بر خاک ره افتاده تست
میرسد از حرم کعبه که سجاده تست

بند نهم

خواجه از خواب محبّل است که سر برداری
پردۀ مصلحت از پیش نظر برداری
بر درِ روزه ات افتاده ام از پا وقت است
دست بیرون کنی و قفل ز در برداری
از دلِ پر المم کلفتِ ره برچیندی
از تنِ پر سقمم بارِ سفر برداری
لب کشائی و قصورم ز سخن دور کنی
رخ نمائی و حجابم ز بصر برداری
لی قبول تو در آرایش عیب همه کس
چه شود عیب مرا گر بهنر برداری
من کز آمرزش تو بهره برم سود کنم
تو که بخششی گنهم را چه ضرر برداری
سجده ای دیده قبول است مبادا که بسهر
سر ز سجاده^(۲) خوناب جگر برداری

(۱) در نسخه (الف) «بر زمین ریخته» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) «سجاده و خوناب» ثبت است ۱۲ *

زاري (۱) مي گنم ای دل دم گرمي داري
باجسابت چه شود دست اگر برداري
حاجت نیست که از بهر ولي نعمت من
قفل از گنج عطاهای سحر برداري
خان خانان که فلک در قدم سایه اوست
مایه کعبه روان همت پر مایه اوست

بند دهم

این خطا پیشه که در ساخته امت تست
چاکر اوست اگر اجرة خور همت تست
خواجه در خانه تاریک ترا فتوان دید
در دل افروز چراغی که دلم خلوت تست
از در دولت ارباب جهان می آیم
دیده ام سیر و دلم گرسنه رحمت تست
من که از شرم گند نام شفاعت نبرم
لیک در حشر شود گفته که در امت تست
نامه ام گرچه سیاه است خطی هم ز نجات
بر میانم ز نشان کمر خدمت تست
گو بروییم که پروانه جرم و گنهم
بال و پرسوخته شمع سرتوت تست
کام من تلخ کی از زهر عقوبت گردد
مرگ شیرین من آن آشهد با لذت تست

(۱) در نسخه (الف) این بیت ارقام نیافته ۱۲ *

ای پناه سخن از لطف بیان تعلیمی
که نظییری بسخن آمده مدحت تست
پیرهن جایزه مدح بکسان دادی
طبع عربان مرا هم هوسِ خلعت تست

این ترکیب بند در مرثیه نور الدین
محمد خلف خود و یولقلی بیگ
انیسی گوید و بذیل بنام
نامی سپه سالاری
ساخته

بند اول

دوش آن زمان که تیر شهاب از کمان فتاد
ما را ستاره خلف از آسمان فتاد
همچون هلالِ عید طلوع و غروب کرد
فرزند من بطالع من هم قران فتاد
در دانه ام که جا بکنار کسی نکرد
آمد از آن جهان و برون زمین جهان فتاد
گفتم بلند بانگ اقامت بگوش او
ساکن نشد که بارگیش (۱) خوش عنان فتاد

(۱) در نسخه (الف) «که باز کفش خوش» ثبت است ۱۲ *

بالین گه از عدم بسرای وجود برد
مست شبانه بود بخواب گران فتاد
موی سرش بنقره برابر گذاشتم
قسمت نگر که خاک بموی میان فتاد
ساحل کف سوال بدریا کشاده بود
زد موجی محیط و دری بر گران فتاد
از چرخ روزگار^(۱) سراسیمه سر ترم
کحل الجواهرم بشب از کحل دان فتاد
فرش نقش خانه بچاروب می برد
من اعمی و بشب^(۲) درم از ریسمان فتاد
یک میوه بر درخت برومند بسته شد
و آن هم نه پخته در نظر بانگین فتاد
لب فا کشوده غنچه ام از شاخ کنده شد
سرب نکرده بیضه ام از آشیان فتاد
رودش چو ماه نو فلک از شیر باز کرد
طفلم بدست دایه فا مهریان فتاد
معجز بکعبه سحر بکشیر می برد
از تخم من که در گل هندوستان فتاد
رطب اللسان بخاک عظام زمیم شد
عیسی دمی بدامن^(۳) آخر زمان فتاد

(۱) در نسخه (الف) «از چرخ روز کوز سراسیمه» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) این مصرع باین طور نوشته «من اعمی و شب و درم از ریسمان فتاد» ۱۲ *

(۳) در نسخه قلمی کلیات نظیری ● ز دامن «مرقوم است ۱۲ *

در باغ مزارع همه کس برگ ریز شد
 ما را درخت و شاخ ز باد خزان فتاد
 توام نگشت سور می و فغمه برابرم
 تا مرگ دختر و پسرم توامان فتاد
 اشکم چو فرقدان ز سر آسمان گذشت
 کز آسمان طالع من فرقدان فتاد
 دختر که یار مرد و پسر در عوض بزد
 امسال غبن شد که زیان بر زیان فتاد
 شاید که خاک بر سر سر و سمن کفم
 کان گل که بود تاج سر بوستان فتاد
 آه این چه ذوق بود که در کام جان شکست
 مغزم بلب رسید و بعلق استخوان شکست

بند دوم

تا چشم من ز فوت در من سحاب شد
 هر جا دری بدطن صدق بود آب شد
 بر من جهان سیاه شد از مرگ نوردین
 بر چرخ زهرا نوحه گر آفتاب شد
 ماه از جفای چرخ خراشید روی خویش
 خون ریخت بر زمین و لقب ماهتاب (۱) شد
 از بس که سوختم دل بی مهر دشمنان
 بر داف گوشه جگر من کباب شد

(۱) در نسخه (الف) «لقب آب شد» مرقوم است ۱۲ *

سنگم بر آبگینه مینا زد آسمان
جرعه ز خاک و جرعه خراب شد
آمد بخوشه نخم امیدم بخون دل
و آن خوشه دانه (۱) کرد و دگر خون ناب شد
سبع المثانی آن ولد ثانیم نماند
ام الولد برفت (۲) که ام الکتاب شد
در حیوتم که شربت مرگش ز هوش برد
یا شیر دایه ز آن لب میگون شراب شد
سر خوش غنوده بود در آغوش جان من
چشمان نیم خواب کشود و بخواب شد
رفتم لبان ببوسمش از لطف جان سپرد
آب حیات از نفس من سراب شد
گریم بمهر و تربت او در بغل کشم
فرزند شدد تراب و پدر بو تراب شد
گفتم ز بعد یک چله تطهیر او دهم
از اعتکاف یکدهه (۳) در پیچ و تاب شد
آهم اگر مزاحم گردون شود چه سود
نتوان سوی فرشته برجم شهاب شد

(۱) در نسخه (الف) « و آن دانه خوشه کرد » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) « ام الولد برفت » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه (ب) « یکدهه » ثبت است ۱۳ *

بر رمل طالعش مژه ام نقطه نهاد
در خانه حیات وی این انقلاب شد
صبح نخستینم نفسی چند رخ نمود
صبح دوم به نیم نفس در نقاب شد
اشکم بنات نعش ز نعش بنات گشت
چشم سراب نقش ز نقش سراب شد
اندوه من ز خوردن اندوه شد قوی
کنجشک شد عقاب چو قوت عقاب شد
مارا جگر ز شکر هندوستان بسوخت
آهو کجا چرید که خون مشکناپ شد
اندام بتوشه پیری و بیکی
چون خیمه کهن که گسسته طناب شد
گو نقش شو خراب نظر بر حقیقت است
صد در عدد یکیست که صد جا حساب شد
شهباز ما ز عرش بزیر آمدن چه بود
صیدی فکرة از همه سیر آمدن چه بود

بند سوم

را حسرتا که شاخ امیدم بپر نماید
چندانکه بوکنم ز درختم ثمر نماید
اتحاد نور صبح نخستین به بستم
رفتم ز خواب (۱) چشم بمالم سحر نماید

(۱) در نسخه قلمی کلیات نظیری «رفتم بخواب» ثبت است ۱۲ *

دوران خراج ملک بدخشان ز من گرفت
لعلی که کوه داشت بطرف کمر نماند
بر عاجزان ز بی بصری خنده می زدم
چشمم بصیر گشت که نور بصر نماند
چندان طپیدم از غم هم جنس خویشتن
کورا قفس شکست و مرا بال و پر نماند
گوئی که نقش انجم و افلاک رفته اند
ور نه صدف بطالع من یک گهر نماند
صحرا نورد و سوخته مغزوم ز کار خویش
بحر از درم پرست و در ابروم مطر نماند
بر خورد هر که بود بجز باغبان ز باغ
یکشاخ میوه بر شجر بارور نماند
بر طفل من که مردمک دیده من است
چندان گریست سنگ که نم در حجر نماند
بستان غنچه بی نفس صبح خشک گشت
سیر (۱) سحاب بی لب گلبرگ تر نماند
سودای قوم شوق کلیم (۲) الهی به برد
آن نعره آنا الله و نور شجر نماند

(۱) در بعضی نسخه قلمی کلیات نظیری «شیر سحاب بر لب گلبرگ تر نماند»

بنظر آمده ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف و ب) مصرع باین طور مرقوم است - * مصرع *

«سودای قوم شوق الهی به برد»

باشگر دکن گل ایران سرشته شد
در طبع هند خاصیت فیشر نماید
صیاد در کمینگه آهو نشسته بود
مشکی که ذافه بست بخون جگر نماید
چون روز در نقاب شدم کفتاب رفت
چون شب سیاه پوش شدم کان قمر نماید
پامال حادثات سپهرم بحیرتم
دهرم چگونه یافت چو از من اثر نماید
بیند چو روزگار دُری از نتاج من
دانش کند که در خور عقدهش گهر نماید
چرخ باین بالای بزرگ امتحان نمود
دیگر بمن نفاقِ قضا و قدر نماید
کاری چنین خطیر مرا کز جهان فتاد
در نزد خاطر دم جهان را خطر نماید
مدّاح خود بمرتبه (۱) خویشتم شدیم
گر مختصر شدیم سخن مختصر نماید
بهر که اصل و نسل بخاک وطن بریم
مارا که در دیارِ غریبی پسر نماید
از نور دین محمد حوری جمال حیف
رفت و نیافت تربیتِ ما و سال حیف

(۱) در نسخه خطی کلیات نظیری «بمرتبه خویش» مرقوم است ۱۲ *

بند چهارم

نورِ دو چشمِ آن دُرِ دریا نثارِ کو
ار رفت و مسن روان ز پیش یادگارِ کو
از سلکِ نظمِ عزتِ من انتظام^(۱) رفت
هم—زادِ گوهرِ سخنِ آبدارِ کو
چرخم به نسیه ریزهٔ خوانِ هم نمی دهد
نقیدِ درستِ سگهٔ کاملِ عیارِ کو
نفحی که شد بدامنِ مریمِ نهان چه شد
دستی که شد ز جیبِ کلیمِ آشکارِ کو
مژگانِ حورِ پنجهٔ شیرست بر دلم
آن چشمِ آهوانهٔ مردمِ شکارِ کو
بر فضلِ من نمائند گواهیِ زمانه را
طفلی که بود واسطهٔ افتخارِ کو
محرورم گشته ام شب از آوازِ گریه اش
آن گریهٔ که با دلِ من داشت کارِ کو
حورانِ اشک بر سرِ خاکش فتاده اند
گو بگریانِ چشمِ مرا پرده دارِ کو
بی مادر و پدر نهد پای بر صراط
حفظِ ملایکش ز یمن و یسارِ کو
لطف است اگر اجلِ بکسی شربتی دهد
قحطِ سخاست^(۲) دارومی دفعِ خمارِ کو

(۱) در نسخهٔ خطی کلیات نظیری «اعتبار» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطی کلیات نظیری «قحط و فاست» ثبت است ۱۲ *

گشتم ز گرم و سرد تموز و خزان بسوخت
بگذشت چار فصل حیاتم بهار کو
در برگ ریز عمر ز کف رفت حاصل
تخیم نشیط خاطر امیدوار کو
از اختلاف روز و شبم دانه فرست
عمرم گذشت حاصل لیل و نهار کو
جان بانگ ارجعی شتود صبر چون کند
شهباز را که نعره زند شه قرار کو
در عرصه عدم همه مستان فتاده اند
از مست من خبر که دهد هوشیار کو
گیرم بدیده پانهد آن دیدة از کجاست
گیرم که در کنار من آید کنار کو
خواهم دهم فریب بدنیا چو آدمش
راه بهشت و حیل طائوس و مار کو
هم قبر او ز هدیه او زرفشان کنید
ای مهر طوق رای مه نو گوشوار کو
ای آسمان که زایر این روضه مدام
بر مرقدش ز زهوه و پروین نثار کو
ای فرگس و سمن که کنیزان این درید
درج عبیر و مجمره عطر بار کو
ای فاله صور غم بدل خاک در فکن
وز روی خاک پرده افلاک بر فکن

بند پنجم

خیزیم (۱) تا ز عقیده بر آریم ماه را
یکسو کنیم پرده مهتاب سیاه را
مشکین کزیم از تف دل سقف زنگار
لعلی کنیم از نم خون بارگاه را
اول گلاب دیده فشائیم بر زمین
و آنکه بجعد آه بروییم راه را
گرد و غبار کوی بشوئیم ز آب چشم
فرش قدم کنیم نشان جباه را
و آنکه ز محن خانه بایوانش آوریم
بندیم بر محققه دعوی (۲) کلاه را
هم چون بنات نعش بگیریم نعش او
چون کهکشان کنیم بسر جمله کاه را
از خانه تا حظیره بسوزیم تف زنان
هم مشعل در دیده و هم شمع آه را
پس وقت دفن پرده ز رویش برافکنیم
تا پر کند ز نور صفا خوابگاه را
از برکت شفاعت فرزند ما سزد
بخشند تا بآدم و حوا گناه را
تا دیده ام که بر رخ او خاک کرده اند
ننگنده ام بروی رفیقان نگاه را

(۱) در نسخه خطی کلیات نظیری «خیزید» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) «محققه دعوی» مرقوم است ۱۲ *

ای بس شگفت رسم که اخوان عزیز خویش
در چاه افکنند و بپوشند چاه را
در سایه شفاعت نخلِ مزار او
امید بسته ایم عطای اله را
معذرت کشیدگانِ بغربت فتاده ایم
نگذاشته ز جور حوادث پناه را
از بهر کیمیای فراغت ز شهر^(۱) خویش
برکنده ایم ریشه مردم گیاه را
بس در هوای مسکنِ غربت گداختیم
اکسیر اگر کذیم سزد خاک کاه را
از سیم طلعتانِ نشاپور کرده ایم
کن ز سفید کرده زمین سیاه را
بقیة این ترکیب در مرثیة اشجع شعرا یونقلی بیگ انیسی شاملو
واقع است که در روز ماتم پسر آخوندی نورالدین محمد خبر قضیة ناگزیر
او نیز رسیده گفته:—

بند اول

این درد بین که از پی^(۲) هم ناگهان رسید
عضوی شکست از تن و زخمی بران رسید
از جای رفت زورق بی بادبانِ صبر
موجی نرفت سه موج دگر از کران رسید

(۱) در نسخه خطی کلیات "ز بهر خوش" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف و ب) "از پی در مان بهم رسید" ثبت است ۱۲ *

وا حسرتا که از قدر اندازی فلک
بر دل در زخم کاریم از یک کمان رسید
آمد بمغز مردمکم سهم اولین
بگذشت سهم دیگر و بر استخوان رسید
دل را نماند روی تلافی ز روزگار
جوژی ندیده ام که به دادم توان رسید
نتوان بعمیر نوح و خضر بر کران نهاد
باری که از مصیبت چرخم بجان رسید
ممنون شدم ز عمر که پیروانه سر مرا
طعلی پی سرور ز بخت جوان رسید
شد خاطر شگفته که کاری شرف شد
نخل مرا شگوفه بفصل خزان رسید
ماه نوی ز مشرق^(۱) طالع طلوع کرد
زیب قبیله و شرف خاندان رسید
بودم ازین طرب مترنم که ناگهان
از خاصگان خانه بگوشم فغان رسید
گفتم خروش چیست که خادم دوید و گفت
مرگ فلان و نامم مرگ فلان رسید
فریاد ازین دو رنگی گیتی که خلق را
حرمانش با مراد^(۲) عفتان بر عفتان رسید

(۱) در نسخه خطی کلیات نظیری «ز مغرب طالع» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه قلمی کلیات «بر مراد» ثبت است ۱۲ *

یک سوز کردم و بدو ماتم شدم اسیر
شادیم فرد آمد و غم توامان رسید
گشتم ملول و تلخ مذاق از نبات خویش
نوشم بحلق زهر بکام و دهان رسید
آن قاصدی که بر سر کوی از در سرا
بهر بشارت خلفم شادمان رسید
در صحن برزن از پی اعلام تعزیت
روز عزای خلف و صدیقم همان رسید
صد غصه در برابر یک ذوق چیده اند
نتوان درین جهان بخوشی رایگان رسید
وان را که جذب حق پی تکمیل برکشید
علمش و رای رفعت وهم و گمان رسید
گر مرد پایه پایه شود بی خطا بلند
بتوان بنزدبان بسر آسمان رسید
وان را که بی عنایتی حق فرو گذاشت
از فرق فرقدان بتنه خاکدان رسید
من باری از زمانه مرادی نیافتم
با صد هزار عقده کشادی نیافتم

بند دوم

غم داشت باغبان که گل و یاسمن چه شد
گل جامه میدرید که مرغ چمن چه شد
خاطر ز فوت ناله آهو رمیده بود
آمد نغان که طرفه غزال ختن چه شد

دل بود از مصیبتِ گجرات مویه (۱) گر
غافل که از جفای قضا بر دکن چه شد
دورانِ یوقلایِ انیسی بسر رسید
آن رستم مصاف و مسیح سخن چه شد
دستان سرای خسرو و شیرین خموش شد
ظاهر نشد که عاقبت کوهکن چه شد
چون نظم او ستاره و افلاک درهم اند
آن ناظم جواهرِ نعش (۲) و پرن چه شد
از جعدِ فکر چهره معنی مشوش است
عقدۀ کشای یوسف مشکین رسن چه شد
خصمان بغل پر از صنم شعر کرده اند
هان کو خلیل و معجزه بت شکن چه شد
پوشیده گشت پایه مقصدار (۳) هر کسی
انجم شناس طالع هر انجمن چه شد
ایرج سپه ز هند بخوارزم می کشد
آن ترک تیز حمله شمشیر زن چه شد
داراب از دکن بحبش تاخت می برد
آن پیدش تاز رخس بدریا فکن چه شد
جان در وفا سپرد که سالار مملکت
گوید دروغ ترکِ وفا دارِ من چه شد

(۱) در نسخه قلمی کلیات نظیری «نوحه گر» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) «نقش و پرن» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه قلمی کلیات نظیری «مقدور» مذکور است ۱۲ *

بوی پسر (۱) ز مصر بکنعان نمی رسد
مفتاح شادی در بیت العزیز چه شد
بی صاحب سخن سخن افتاد در بدر
دُرُها یتیم شد همه بعصر عدن چه شد
این نونهاها ثمرِ خام می‌دهند
دل تشنه ایم میوه نخل کهن چه شد
این بلبلان بخورده دینار می پرند
مرغی که می فشاند شکر از دهن چه شد
معنی بلفظِ روشنِ شان کرم پیله است
آن شب چراغ در دل شب نور تن چه شد
یک کس برنگِ مهر سلیمان فکین زیافت
در حیوتم که کانِ عقیقِ یمسن چه شد
دفتر سیه ز شعروی و دیده روشن است
آن خامه و دوات چو شمع و لکن چه شد
لفظی (۲) که بود واسطه عقل و روح کو
نظمی که بود رابطه جان و تن چه شد
طور هزار موسی توریت خوان کجاست
مصر هزار یوسف گل پیرهن چه شد
آن گوهری که خورد زمینش ز مهر کو
و آن خانمی که برد فرو اهرمن چه شد
فریاد رس مجو که درین دشت کربلا
پوشش نشد که خون حسین و حسن چه شد

(۱) در هر دو نسخه (الف و ب) « بوی و بشیر مصر » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی کلیات نظیری « نطقی که بود » مرقوم است ۱۲ *